

## اندیشه های روز به روز (9)

همه چیز را همگان دانند  
و همگان، «هنوز زاده نشده اند»  
بزرگمهر

.....  
دموکراسی برپایه «بینش همگانی»  
نقش آیندگان، در تاسیس حکومت

.....  
در فرهنگ ایران، آموزگار انسان،  
آزمایش کردن در زمانست

.....  
ما بینشی را نمی پذیریم  
که حق آزمودن  
و تصحیح کردن آنرا نداریم

«بخش یکم گفتار»

در شاهنامه ، سیمرغ ( که همان ارتا و خدای ایرانست ) به زال، بجای دادن یک کتاب ویا شریعت ویا آموزه دینی ، یک رسالت میدهد ، وآن اینست که « یکی آزمایش کن از روزگار» . تنها آموزگار بینش تو ، آزمایش کردن در روزگار است . تنها معیارتو، برای رسیدن به بینش حقیقت، اینست که با خرد خودت، در روند زمان درگیتی ، بیازمائی. و آزمایش، همیشه رویارو با امکانات تاریک و ناشناخته و مجهولست . طبعاً ، در هر آزمایشی ، امکان آن هست که انسان اشتباه کند و کژ برود ولی در کج روی ، از کج بودن آگاهی می یابد ، و همین آگاهی از کژی ، که درد زا و ناخوش آیند است ، خودش، راه را به تصحیح آن میگشاید . توانائی دریافت کژی ، بُن کشف راستی و درستی است . روشنی ، همیشه از تاریکی ، زائیده میشود ، چون تاریکی ، آبستنی است . هراشتباهی ، تاریکی آفریننده است ، که آبستن به بینش به درست هست . اشتباه نیز، ارزش دارد.

واژه « پشیمان » در اصل « پس - مان = پس اندیشی » است . پشیمانی ، این نیست که انسان خود را سرزنش کند و خود را بنکوهد و از نقص و عجز خود، ناله و شکایت کند ، بلکه پشیمانی ، « پس + اندیشی » است . پس از آنچه رویداده و آزموده ، انسان به آنچه رویداده ، میاندیشد ، تا راه تصحیح کردن آنرا ، با اتکاء به نیرومندی نهفته در خود بیابد . پیدایش روشنی و بینش ، از تاریکی اشتباهات است . ما در گذر از اشتباهات ، به بینش میرسیم . کسیکه هیچ اشتباهی نمیکند، به هیچ بینشی نیز نمیرسد . اشتباه ، درد میآورد و درد ، درد زه یا درد زادن یا درد آفریننده است . این سخنی را که سیمرغ به زال گفت ، این رسالتیست که خدای ایران ، به همه انسانها داده است . آزمایش در زمان

« تنها آموزگار » و « تنها مرجع رسیدن به بینش حقیقی » است . سیمرغ ، زال را که فرزند و جفتش هست ، به عنوان پیامبر و فرستنده ، نزد مردم نمیفرستد ، تا او امروز نواهی او را که زاده از « همه آگاهی و دانش بیکران و خطا ناپذیر اوست » به مردم برساند ، بلکه میگوید که ای انسان ، **تو فقط یک مرجعیت برای رسیدن به بینش حقیقت داری** و آن آزمودن در زمان هست . تو از این ببعده ، هر بینشی را هم که به تو عرضه میشود ، بیازما ، و بین تا چقدر با آزمایش خودت ، میخواند و چقدر باید آنرا تصحیح کرد و اگر اساسا با آزمایشهای تو نمیخواند ، بدون آنکه آنرا ، باطل و کفرو دروغ بخوانی ، کنار بگذارتا باز بار دیگر آن را از سر بیازمائی . چرا سیمرغ ، دم از مرجعیت پیامبران یا فرستادگانش نمیزند . چون در فرهنگ ایران ، بینش هرانسانی ، بینش مستقیم خدائی ( ارتائی = سیمرغی ) هست . « خدا » که « ارتای خوشه = اردیبهشت » و هژیر ( هوچیتره = تخم خوب ) هست ، همان « تخم آتش » هست ، که آتش جان هرانسانی ( ارتا ) میباشد ، و روشنی و بینش و دانائی ، روشنی است که از این آتش جان ، یا زندگی می تابد . **همه انسانها ، بینش خدائی داشته اند و دارند و خواهند داشت** . خدای ایران ، کانون آتشی است که هراخگری از این کانون ، تبدیل به جان هرانسانی میشود . و روشنی که از آتش جان هرانسانی ، در حواسش و خردش ، فرامی تابد ، بینش مستقیم خود خداست . **خدا ، در هر بینشی هست . ولی خدای ایران ، خدای همه دان و همه آگاه نیست** . اهورامزدا ی زرتشت ، چنین خدائی بود ، نه ارتا یا سیمرغ که خدای زال و سام و رستم بوده است . خدای ایران ، خدائست که تخم آتش ، در تن هرانسان میشود ، و تحول

به «زندگی در زمان درگیتی» می یابد . روشنی یا دانش ، از آتش خدا در جانها ، همیشه در روند زمان ، زاده میشود . روشنی در فرهنگ ایران ، از تخم است ، و انسان (= مردم = مر + تخم ) اصلیست که این بینش ، در روند زمان ، در تنوع و گوناگونی ، در انسانها پیدایش می یابد ، و این بینش ها در تاریخ ، رنگین کمائی از بینش ها میگردند . این بیش های متنوع و رنگارنگ ، بر ضد همدیگر نیستند و جای پیدایش دیگری را در آینده ، تنگ نمیسازند و نمی بندند . بلکه بینش پیشین ، راه پیدایش تازه بعدی را که به کلی با بینش پیشین تفاوت دارد ، نمی بندد ، بلکه میگذاید . آنچه را ادیان نوری ، خطاپذیری انسان و نقص بینش انسان میدانند ، سیمرغ ، به گونه ای دیگر درمی یابد . غنای گوهری انسان که همان خودِ ارتا ( آتش جان = سیمرغ = خدا ) هست ، نیاز به زمان ، یا به روند زمان ، به همه گستره آینده دارد ، تا بتدریج ، در برخورد با رویدادها تازه ، با جفت و انباشتن با تجربیات تازه ، خود را از نو در هزاران شکل ، بگسترده و در هر جائی و زمانی ، پیدایشی دیگر یابد . فطرت یا بُن انسان ( اخو ) ، در روند زایش بینش و روشنی در زمان ، در تجربیات تازه ، خود را میگذارد . فطرت من ، در بینش امروزی من ، نمی گنجد ، و این ضعف بینش من ، و نقص فطرت من نیست . این ناگنجائی در بینشهای خود ، از غنای نهفته و آفریننده او سرچشمه میگیرد ، که نیاز به آینده دارد . اشتباه کردن ، پیآیند پیدایش تدریجی غنای فطرت انسان در بینش هایش هست . همه بینش ، یکجا در یک زمان ، با یک فوران ، از هیچ انسانی ولو برگزیده خدا هم باشد ، نمیجوشد . خود خدای ایران ، گوهریست که در روند پیدایش در زمان ، خود را میگذارد . خدا ، نیاز به

آینده دارد ، تا خدا بشود . خدای ایران ، در آغاز ، خدا نیست بلکه در سیر در زمان ، خدا میشود . اگر زمان ، پایانی میداشت ، خدا نیز در پایان زمان ، خدا میشد ، ولی در فرهنگ ایران ، زمان ، همیشه از نو آینده را میزاید ، و خدا نیز ، هیچگاه خدا نمیشود ، و بینش خدا ، همیشه از نو تازه میشود و در این تازگیهایش ، شگفت انگیز است . **خدا در ایران ، هیچگاه خدا نمیشود ، چون هیچگاه پیدایشش ، تمام نمیشود و این درپایانی که هیچگاه نمی آید هست که خدا ، میتواند خدا بشود .** بینش ودانائی نیز هیچگاه ، « یک کل و تمامیت » نمیشود ، و دستگاه بسته نمیشود ، و « صندوق معلومات » نمیگردد .

خدای ایران ، مانند الله یا اهورامزداى زرتشت نیست که درالست ، « روشنی بیکران » یا معلومات ثابت و معین در یک لوح محفوظ ، یا جفر یا صندوق یا کامپیوتری ، « یک کل در تمامیتش » باشد . **خدای ایران ، همیشه در حال بینشی تازه شونده و همیشه جوینده است ، نه کسیکه همه چیزها را از پیش میداند ، و بر پایه این معلومات ، که نامش را « علم » میگذارد ، جهان و شریعت را میآفریند .** این تصویر خدا و معلومات از پیش آماده ، و یا مفهوم حقیقتی را که از این تصویر پیدایش یافته ، باید دور انداخت تا فرهنگ ایران را درست فهمید . خدای ایران ، زندگیست که در روند زمان در گوناگونی و تنوع ، پیدایش می یابد و در زمانهای آینده ، طیف روشنی و بینش های او ، فرا خواهد گسترد و نو ها خواهد آورد که در گذشته نبوده است . خدا ، انسانها میشود و در بینش انسانها در زمان ، میافروزد و تنوع می یابد .

این در همان تصویر خدای ایران ، ارتا ( سیمرغ ) داده شده است . ارتا ، ارتای خوشه یا « وشی » هست . انسان که

مردم ( مر + تخم ) باشد ، به معنای آنست که « تخم ارتا » هست ، جان هرانسانی ، آتش جانش ، تخم ارتا هست ، و این آتش خدائی ( خدا ، کانون اخگرهای آتش است ، نه روشنی بیکران ) در هرانسانی هست که سرچشمه روشنی و دانش و بینش در تنوعش هست ، چون تخمهای ارتا ، گوناگون و متنوعست . هرانسانی ، استعداد آنرا دارد که سرچشمه بینش و دانش و شناخت و روشنی دیگری باشد .

### چگونه اهورامزدای زرتشت ، «ارتا» را از خدائی انداخت ؟ چگونه با « انداخته شدن ارتا از خدائی» تصویر انسان و بینش ، واژگونه شد ؟

در بندهش ، دیده میشود که « ارتا » ، نخستین امشاسپند است که « اهورامزدای زرتشت » را ، به عنوان آفریننده خود و دیگر امشاسپندان می پذیرد . این صحنه تئاتر ، در واقع صحنه استعفا دادن خدای اصلی ایران ، از خدائی و کناره گیری از خدائیت . به عبارت دیگر ، خدا ، خودش را از خدا بودن میاندازد ! در چهارچوبه فرهنگ ایران ، کاری را که محمد و موسی کردند ، نمیشد انجام داد . خدای تازه وارد نمیتوانست ، همه خدایان پیشین را از نیایشگاه ، یکباره بیرون اندازد و آنها را طرد و تکفیر کند . بلکه در این کار ، بحسب ظاهر ، لطافت و فرهنگ نشان داده میشد . خدای پیشین یا خدایان پیشین ، خودشان با رغبت ! از آفرینندگی ، استعفا میدادند ، و خدای تازه وارد را ، به عنوان آفریننده خود ! می پذیرفتند ، آنگاه خدای تازه وارد ، لطف میکرد

و آنها را گماشته و مأمور همان کارهای سابقشان میکرد .  
 آفریننده پیشین ، تبدیل به گماشته و مأمور کنونی  
 میشد . همینکه « ارتا » ، اهورامزدا را به عنوان آفریننده  
 شناخت ، این معنا را داشت که همه خدایان ایران که از او  
 میروئیدند، یکجا اهورامزدای زرتشت را آفریننده خود  
 میدانند، و از این پس ، فقط گماشته و مأمور اهورامزدای  
 زرتشت هستند . بدینسان ، ارتا ، با دست خود ، خود را  
 از خدائی میاندازد و تابعیت او را می پذیرد. این باشیوه  
 اسلام که همه خدایان را از کعبه بیرون انداخت و درهم  
 شکست و طرد کرد ، فرق کلی دارد .

**علت پیدایش این شیوه ، اصل قداست جان بود . قداست  
 جان، دست خدای تازه وارد را از تجاوز و قهر و تهدید به  
 خدایان پیشین می بست . تنها راهی که برای آنکه خدائی ،  
 جانشین خدای پیشین بشود ، این بود که خود خدای پیشین ،  
 از خدائیش دست بکشد، و به دلخواه ، گماشته و دست نشانده  
 خدای تازه بشود. راه دیگر برای طرد خدایان پیشین آن بود  
 که پهلوانانی که موعمن بدان خدای پیشین بودند ، با دست  
 خود، دست به جنایت میزدند و خدایشان را میکُشتند ، تا  
 دست خدای تازه وارد ، آلوده به کشتن نشود . « پری کُشی  
 در اوستا که همان کشتن زرخدا ، سیمرغست » ، همه بر پایه  
 این منطق از موبدان زرتشتی ، روایت شده است . همچنین  
 در شاهنامه درخوان چهارم ( خوان میانی در هفت خوان ، که  
 درست نماد پیدایش مهر میباشد ! ) ، رستم ، خدای خود را  
 که همان پری است، با دست خودش میکشد . دیدار سیمرغ  
 درخوان چهارم ، تبدیل به صحنه کشتار سیمرغ ، که دایه  
 رستم است ، به دست خود رستم میگردد که بزرگترین  
 جنایت است .**

موبدان زرتشتی همین شیوه را نیز در بندهش ، در مورد « خرد انسان » بکار برده اند . نخستین کاری که انسان (جفت مثنی و مثنیانه ) ، در آفرینش میکند ، آنست که « میاندیشد» . این کار ، به معنای آنست که گوهر و فطرت انسان ، « خرد اندیشنده » است . ولی **نخستین اندیشه ای را که این خرد انسانی میکند، چیست ؟** او میاندیشد که اهورامزدا ی زرتشت ، آفریننده جهان و «آبادسازنده گیتی » است . انسان میاندیشد که اهورامزدا هست که مبدع مدنیت انسانیست . یعنی اینکه **خرد انسانی خودش ، توانائی و حق ساختن مدنیت را با خرد خودش ندارد .** درست وارونه این تصویر زرتشتی ، تصویر انسان در فرهنگ ارتائی بود که جمشید ( بیما = نخستین انسان فرهنگ ارتائی ) با خرد خود ، مدنیت را در گیتی میآفریند . ولی دریزدانشناسی زرتشتی ، خرد نخستین جفت انسانی ، همین ویژگی بنیادی خرد انسانی را از خرد خود، سلب میکند، و آن را ویژه اهورامزدا ی زرتشت میسازد . خرد ، از آنچه « خرد را ، خرد میکند » ، دست میکشد، و بنام نخستین عمل گوهری خرد ، « ایمان به اهورامزدا » میآورد ، و ایمان آوردن به اهورامزدا را ، **خرد ورزی و اندیشیدن بنیادی خود، نام می نهد .** خرد ، خودش تبدیل به ایمان میشود ! بدینسان ویژگی بنیادی خرد در اندیشیدن ، تا بعیت از اندیشه های اهورامزدا میشود . **خرد ، در یک ضربه ، اندیشیدن را تحول به « ایمان » میدهد ، ولی هنوز ایمان را ، « خرد ورزی و اندیشیدن » مینامد و می شناسد .** از این پس ، « خرد » ، نامی برای « **ضد خرد ، ضد اندیشیدن** » میشود .

خرد ، خودش ، دست از آفرینندگی و ابداع مدنیت و آراستن گیتی و آفرینش شادی در زندگی میکشد، و این « خود زنی ،



خودکشی» را ، گوهر اندیشیدن میداند . خرد، حق ابداع و آفرینندگی و نوآوری و ساماندهی و جهان آرائی را ، از خود میگیرد و این کار، «نخستین اندیشه خرد» او میشود . خرد میانیدشد که خود، نمیتواند بیندیشد و این خداست که باید برای او بیندیشد، و اگرچنانچه خود بیندیشد، اهریمن میشود و کاری اهریمنی میکند و بلافاصله به دوزخ انداخته میشود .

این گونه « خردی که بنام خرد ، برضد خرد برمیخیزد» هرچند با یزدانشناسی زرتشتی آغازشد ، ولی درتاریخ تفکر انسانی، کاری متداول و رایج گردید . « خرد ضدخرد » ، در همه ایدئولوژیها و عقاید ، وطن دارد . درست خرد ، با اعتقاد به آن ایدئولوژی و مکتب و مذهب و فلسفه و آموزه علمی ، ضد « خود اندیشی و خود آفرینی و نو آفرینی» میشود . به عبارت دیگر با نخستین اندیشه بنیادی خود، خودکشی میکند ، ولی این خودکشی مداوم خود را، درایمان به آن مکتب و مذهب و عقیده ، « خرد ورزی و اندیشیدن » نیز مینامد . چنین خرد و چنین اندیشیدن است که بزرگترین دشمن آزادی و اندیشیدن و اصالت انسانست . خردیست که در اندیشیدن، تبدیل به ایمان شده است ، ولی خود را میفریبد که هنوز خرد مند و روشن فکر است .

البته این عملی را که بندهش به نخستین جفت انسانی درکردن نخستین اندیشه نسبت میدهد ، درواقع ، عملی نیست که یکبار برای همیشه روی بدهد ، بلکه « خرد ، یکبار برای همیشه، برضد خودش برنمیخیزد ، و یکبار برای همیشه ، خودش را از اصالت نمیاندازد ، و خودش را همیشه از اندیشیدن منع نمیکند و بازنمیدارد » ، بلکه همیشه این تنش و کشمکش و کشاکش و نوسان ،

درگوهر خرد ، هست . خرد یک موعمن و معتقد به هر دین یا مکتب فلسفی یا ایدئولوژی ، همیشه باید خردش را از نو، سرکوبی کند ، و در هر کاری ، حق ابداع و ابتکار را از نو، از او بگیرد . این کار همیشگی و مکرر خرد، در هر گونه ایمان و اعتقاد به هر دینی و ایدئولوژی و مکتبی و مسلکی میشود . خرد ، باید در هر تجربه ای و هر ادراک حسی ، از نو، از خود ، سلب آفرینندگی کند . و سلب حق و توانائی آفرینندگی از «**اخو=بُن زندگی**» کند که ، چیزی جر آفریدن دوزخ ( دژ + اخو) در زندگی و در خرد خود نیست . خرد، در اندیشیدن هر اندیشه ای ، از خود ، حق و توانائی نواندیشی را میگیرد و از زندگی خود ، دوزخ میسازد . ولی خرد هیچ موعمن و معتقدی ، در هر آنی و همیشه ، چنین رفتار نمیکند، و گاه گاه و ناگاه و ناخود آگاه ، خودش را از این قید تابعیت رها میکند، و لحظه ای به خود میآید و خودش میاندیشد( سرکشی های آنی میکند) و در این آنات ، آزادی خود را درمی یابد. او همیشه مانع خود اندیشی و نواندیشی خود نمیشود. حتا در و اندیشیدن اندیشه هائی که قدرت از او میخواهد ، آنگونه و آن شیوه نمیاندیشد که از او خواسته میشود . چنانچه در بندهش دیده میشود که هنوز خرد ، به «همه آگاهی اهورامزدا در ایجاد مدنیت» اعتراف نکرده ، اندیشه وارونه اش را میکند ، اندیشه وارونه اش به خرد او «**میتازد = جاری میشود**، در خرد او موج میزند » . خرد ، برغم ایمان و اعتقادش ، درزی و شکافی و رخنه ای برای گریز ناخود آگاهانه از تابعیت و اسارت خود می یابد. اینست که خرد، همیشه در دوره های حاکمیت و استیلای ادیان و ایدئولوژیها ، در همان اصطلاحات و مفاهیم دینی و مذهبی و مسلکی و ایدئولوژیکی ، چیز دیگری میاندیشد ، و

از همان اصطلاح و مفهوم متداول ایمانی و اعتقادی ، چیز دیگری میفهمد . هر اصطلاحی را میتوان گوناگون ، تاءویل و تفسیر کرد ، و دریافت . خرد به آسانی از تفسیر خشک و تنگ ، به تاءویل گشوده و فراخ میرود . یکی از راههای گسستن از هر ایمان و عقیده ای ، سرزیرشدن از تفسیر کلمات ، به تاءویل گشوده آنهاست . فقها و علمای دین ، قرآن را تفسیر میکنند تا پای بند ایمان بمانند ، و عرفا ، قرآن را تاءویل میکنند ، تا فراسوی « کفر و ایمان » بروند . خردانسان ، میکوشد در ظاهر ، در آن عقیده و ایمان بماند ، ولی تا واقع ، از آن عقیده و ایمان ، بگسلد . هر اصطلاحی ، که در آغاز با تعریف دقیق ، از همه سو مرزبندی شده ، و جزو محکمت است ، ناگهان مانند غربالی پُر از سوراخ و رخنه و منفذ میشود ، و از هزاران سوراخ آن ، میشود به اندیشه های دیگر و فراتر ، رسید و رفت که در آن اصطلاح و مفهوم ، هیچگاه نبوده است .

برای نمونه همان اصطلاح « کفر و دین » در قرآن ، که در تضاد باهمند ، در جنبش عرفان ، روی و موئی میشوند که در آمیزش باهم ، « اصل زیبایی حقیقت واحد » را میآفرینند ، و حقیقت واحد را درست در فراسوی کفرها و دینها می یابند . این درزها و رخنه ها و شکافها ، این آذرخشها در آثار مولوی و عطار و حافظ و ... و در شعرای بزرگ ماست که ما را دوستدار آنها میسازند . در برخورد با آنها و شناخت بزرگی و آزاد اندیشی آنها ، باید « نکته دان ، نکته سنج ، نکته شناس ، نکته جو ، نکته یاب ، نکته فهم » بود ، تا غنا و بزرگی و شکوه آنها را شناخت . ولی امروزه در اثر آنکه « مفهوم روشنائی و دانش » در ذهن و روان ما ، عوض شده است ، با « شیوه نکته یابی و نکته شناسی و نکته سنجی »

نه تنها آشنا نیستیم ، بلکه به کلی از آن بیگانه شده ایم . مفهوم « دانش و روشنی ما » ، توانائی « نکته یابی و نکته فهمی و نکته شناسی » را بکلی از خرد ما سلب کرده است .

## دانائی ، برپایه نکته شناسی

( روشنائی پیوسته به تاریکی )

## دانائی برپایه روشنائی ناب

( روشنائی ، برضد تاریکی ، و بریده از تاریکی )

امروزه مفهوم دانائی ما ، نا آگاهانه با « روشنی ناب » گره خورده است . ما هنگامی درباره چیزی ، دانا هستیم که تمامیت آنچیز را روشن ببینیم . دانش ، برای ما ، چیزیست که در آن تاریکی و مجهولی نباشد ، و همه اش ، یکدست دیدنی و معلوم باشد . این گونه مفاهیم دانائی ، به آموزه زرتشت از « روشنی و دانائی » باز میگردند . ولی مفهوم « نکته = لک = هولک » در ادبیات ایران ، در « فلسفه ارتائی - زنخدائی » ریشه دارد . « نکته » ، چنانچه دیده خواهد شد ، اصطلاحیست که برای « اصل جفتی در تخم » برگزیده شده است . در فرهنگ زنخدائی - ارتائی ، روشنی را از تاریکی نمیشد ، برید و جدا کرد و برضد آن ساخت . تاریکی ، پدیده مثبت و آفریننده بود . روشنی و تاریکی ( دانائی و نادانی و مجهول و رمزوراز و پوشیده ، یا دانائی و جستجو در تاریکی ) از هم جدا ناپذیر و جفت و انباز همدند . تخم ( اصل ، چهره = چیتره ) ، هر چند که اصل روشنی ( دانش ) است

ولی خودش ، تاریکست . در تخم ، تاریکی ، روشنایی را می پوشاند و پنهان میکند، ولی به آن چسبیده و متصل است. «لکا» که همان لک ( نکته ) باشد، به چرم و پوست و تیماج گفته میشود و درست نام دیگر پوست، در کردی « خوشه = مجموعه تخمه ها » است . خرّم ، خدای ایران ، که همان مشتری است ، پوست جهانست، و این مقام را سپس اهورامزدا و زئوس ( زاوش در ایران ) به خود نسبت دادند . سه زرخدای مکه را، محمد در آیات شیطانی ، غرانیق مینامد ( غرانیق العلی ) و غرنیق ، نام « لک لک » است . زرخدا ، مرغ لک لک ( دوتا لک به هم چسبیده = یعنی سیمرغ ) است . هنوز در لاهیجان به دختر، لکو یا لاکو میگویند . لکات ، به صورت زن در اوراق بازی میگویند و در معنای زشتش ( لکاته ) به زن بی حیا و بدکاره گفته میشود . لک ، همان اصل جفتی است که به بسیاری پدیده ها اطلاق میشده است که نمایشگر این اندیشه بوده اند . مثلا به شتالنگ یا قوزک پا ( گواز = قوره ) ، لک گفته میشود ، که همان « کعب = کعبه = گره نی » است ، که دو چیز را ( مانند تاریکی و روشنی ... ) به هم متصل میسازد. و درست همین گره نی ، بیان آن بود که جای تحول ( دگردیسی = فرورد ) یکی به دیگری است . تخم که اصل پیدایش روشنی بود ، درست چنین « لک = لکه = نکته » بود . در آن ، روشنی و تاریکی به هم پیوسته بودند و به هم تحول می یافتند . « توم » که به معنای تاریکیست ، همان واژه تخم هست . تخم تاریک ، اصل روشنی و دانش است . در فراز هر گیاهی که اوج رویش و طبعاً نماد اوج روشنایی است ، تخمی هست که تاریکست ، ولی این تاریکی ، بُن روشنایی تازه است. تخم تاریک که از نو، سبز شد، از نو ، روشن میشود . در این

تجربه ، « روشنائی و تاریکی » ، « جفت و همزاد و انبازو به هم پیوسته اند » . در تفکر زرتشت ، روشنائی در تخم نیست ، بلکه تخم ( انسان = مر + تخم ) از روشنی بیکران اهورامزدا ، روشن ساخته میشود . تاریکی ، آفریننده روشنی نیست . در تفکر زرخدائی، هیچگاه نمیتوان، دانائی را از جویندگی و پژوهش در تاریکی، جدا ساخت . هر بینشی ، حامل رموز و راز و طلسم نیز هست ، و درست این تاریکیست که او را میانگیزد تا بجوید . هیچگاه به دانشی نمیتوان رسید که دیگر نیازی به جستجو پژوهش ندارد . دانا، همیشه جوینده میماند . دانش و روشنی را نمیتوان از تاریکی مجهولات و رموز و اسرار برید. هر دانشی، با خودش تاریکی آفریننده میآورد . خرد، بینش زمانی دارد . زمانی که همیشه از نو زاده میشود و بینش و روشنائی تازه ای میآورد ، تنها آموزگار انسانست . از این رو فردوسی میگوید :

چو گوئی که وام خرد تو ختم همه بر چه بایستم آموختم  
یکی نغز بازی کند روزگار که بنشاندت ، پیش آموزگار  
و این آموزگار، خود روند زمان ( روزگار ) در گسترش زندگیست . رام که خدای زمانست ، نام دیگرش « جی » است که معنای « یوغ و همزاد » را هم دارد . زمان ، تاریکی ( شب ) است که روشنی ( روز ) را میزاید و روشنی است که تاریکی را میزاید . در این فرهنگ ، مجهول و سوال و رموز و راز و طلسم و گنج نهفته ، دوست داشتنی است . در این جهان بینی ، اکراهی از تاریکی و رفتن در تاریکیها نیست . در فرهنگ زرخدائی ایران ، خدا ، همه دان و از همه چیز آگاه و روشنی بیکران ناب نیست ، بلکه « ابرسیاه و آذرخش باهمست » . خدا ، مجموعه ، یا خوشه تخم ها ( اصل ها ، هو چیتره ) هست، یعنی « خوشه

تاریکیهای روشنی زا + وروشنائی های تاریکی زا « هست . خدا ، سیالک ( سه لک ، سالک ، سیلک ) یا « لک = هولک » هست، که همان « نکته » باشد. لک ، گره است که به هم پیوند میدهد که همان معنای « انبازوجفت و همزاد » را دارد . خدا ، لکه هست ، خال هست . چرا چون نقطه سیاهی برسپیدی ( اتصال سیاه باسفید ) است . دراین جهان ، روشنی وتاریکی به هم چسبیده ( لک ) و باهم جفتند ( لک = کفش است، چون کفش ، جفت با پاست. خرد درتن ، پا درکفش است . زمین، لکست ، چون جفت با پای انسان هست ) . درتبری « لک بزوئن ، یعنی جماع » . دانش ( روشنی ) و تاریکی ( مجهول ، جستجو، رمز ورازوطلسم ) ازهم جداناپذیرند . دانشی که مطلق وبیکران ( روشنی بیکران مانند اهورامزدا) باشد، دراین فرهنگ، وجود ندارد . بلکه درهردانشی ، تاریکی .جهل ومجهولات وسئوالات آفریننده هست . هرروشنائی با تاریکی، جفت است . تاریکی ، اهریمنی نیست ، بلکه سرچشمه زایندگیست. این است که دراصل بهمن ، اکوان یا اکومن هم بوده است واکومن به معنای « اصل پرسش » است و چنین بهمنی ، با روشنی بیکران اهورامزدا نزد زرتشت ، ناسازگاربوده است . ازاین رو، زرتشت ، تصویری از بهمن آفریده که با بهمن درفرهنگ ایران ، درتضاد است . بهمن درفرهنگ ایران ، خریدیست که اصل شگفت وسئوال وشک است . این فکر که انسان ، میتواند « دانشی تهی ازتاریکی » داشته باشد، به کلی مردود هست . درهر دانشی وروشنائی ، تاریکی نیز هست که رمز ورازو سرّ و لک = نکته هست ، که انسان را به جویندگی همیشگی میکشاند. هردانش حقیقی ، « نکته » هست ، تخم هست،

لک هست ، روشنائیست که درخود، تاریکی را هم نهفته دارد ، واین تاریکی هست که از نو، آستن به روشنائیست . هردانشی ، آستن به پرسش ومجهولست . خدای همه دان ، در فرهنگ ایران ، وجود نداشت . ونمیتوانست حکومتی بر پایه خدائی همه دان که واسطه ای دارد که در کتابش کل حقیقت وروشنی هست ، بناشود . خداهم جوینده وسالک ( سه + لک ) بود . کتابی که حاوی کل حقیقت ( کل روشنائی ) باشد، وجود نداشت . دستگاه فکری وعلمی که همه دنیا ومسائل را روشن کند ، وجود نداشت . ما با مفهوم دانائی خود هست که از وجود تاریکی در آن ، میترسیم . نادانی وجهل را بد می‌شماریم وتحقیر میکنیم . وقتی خدا ، در معبد دلفی دریونان گفت که سقراط ، داناترین انسان است ، سقراط درست در آتن بدان پرداخت که نشان بدهد، خدا ، اشتباه کرده است، ودیگران ، دانا تر از او هستند . برای ما ، در راسیونالیسم نباید ایراسیونالیسم باشد . برای ما عقل ودل و عشق جنسی وعواطف وسوائق ، باهم ناسازگارند. درونسوگرایی با برونسوگرایی در تضادند ، ودرونسو subject از برونسو object، از هم شکافته است . ولی « خرد» ، در فرهنگ ایران ، جمع اینها باهمست . خرد، پائیست که در کفش ( لک) تن هست . دردانش ما نباید رمزو رازوسرّ باشد. ما خجالت میکشیم که بگوئیم در دانائیهای ما ، در کتاب مقدس یا مرجع ما، خیلی از ناشناخته ها ونادانیها ومجهولات هست . « آستن به دانش مجهول بودن » ، ننگ است . ولی فرهنگ زنخدائی چنین نبود . دانش من ، روشنی من ، در اثرتاریکیهایش ، اشتباه میکند ، کژمیرود . آزمودن ، راه جستجو است . دانائیهای انسانی مانند دانائی خدا، آستن به مجهولات است . در هر روشنائی



، تاریکی ای هست که آستن به روشنائی تازه هست، و رفتن در این تاریکی مجهولاتست ، که هردانائی ای با خود میآورد . این است که « نکته = لک » روشنائی را به تاریکی و تاریکی را به روشنائی ، متصل ، وبا آن جفت میسازد . اینست که در این فرهنگ ، درهربینشی ، نادیده ای هست . درهرگفته ای ، بسیاری ناگفته ها هست . دانائی و دانش ، چنین معنائی داشته است . به قول ابوسعید ابوالخیر:

اسرار وجود ، خام و ناپخته بماند  
و آن گوهر بس شریف ، نا سخته بماند  
هرکس به دلیل عقل ، چیزی گفتند  
« آن نکته که اصل بود » ، نا گفته بماند

این ناگفته ماندن درهرگفته ای ، هویت و گوهر « دانش و دانائی » را معین میساخت . این ناگفته ماندن اصل، درگفته است که انسان را جوینده میکند . داننده ، باز جوینده میشود . هربینشی ، نکته ( لک ) است . هربینشی ، پوست و لاکيست که در عین « سطح روشن و زیبا بودن » ، رگ و پی و خون و استخوان و گوشت و مغز را میپوشاند و راز و رمز و سرّ میکند .

زیبائی که انسان را میکشد ، تنها « حسنی » نیست که در محسوسات حواس ما آشکار و روشن و معلوم هستند .

بس نکته ، غیر حسن نباید که تا کسی

مقبول طبع مردم صاحب نظر شود ( حافظ )

دریک مشت استدلالات عقلی و روشن و واضح ، آن نکته اصلی ناگفته میماند ، که در یک ناله ناقوس ترسایان ، و از سخن یک مغ کافر ، میتوان شنید

روگوش کن از « زمزمه ناله ناقوس »

آن نکته ، که ارباب خرد ، واله از آنند  
 از مغبچگان ، می‌شنوم نکته توحید  
 و ارباب خرد ، معنی این نکته ندانند ( خواجوی کرمانی )  
 (ازمغی که برایش سه سه و سه خدا ، درخت واحد خدا هست .  
 شرک ، توحید است ، میتوان « نکته توحید » را شنید ) .  
 نکته درست در شبیست که روشن است ، و این شب در میان  
 روزیست که تاریکست . شبستری میگوید :

**چه می‌گویم : که هست این نکته باریک**

**شب روشن ، میان روز تاریک**

درست مولوی ، گوهر و فطرت اصلی انسان را همین « نکته  
 = لک = اصل جفتی = غرائق العلی » میداند :  
 تو کئی در این ضمیرم ، که فزونتر از جهانی  
 تو که « نکته جهانی » ، زچه نکته ، می جهانی  
 اینست که مولوی میگوید :

**از ما مجوی جانا ، اسرار این حقیقت**

زیرا که غرق غرقیم ، در « نکته مجازی »

نکته ، مجاز است . چرا ؟ چون مجاز در اصل به معنای راه  
 گذر و گلوگاه ( نای ) و بوغاز است که « مجرای زایش باشد .  
 هر « بینشی و دانشی » ، بدین معنی ، راه گذر و مجرای  
 زایش از تاریکی به روشنی است . اینست که هر دانشی ،  
 مجازیست ، گشتگاه تاریکی به روشنائیست . اینست که  
 مجازی ، به غلط برای ما ، معنای « ضد حقیقت » دارد .  
 در حالیکه « المجاز ، قنطرة الحقیقة » ، مجاز ، پل به حقیقت  
 است . این پل همان مجرای زایش و همان بوغاز ( بغاز )  
 است . ما همیشه از پلهای بینش یا از نکته ها میگذریم .  
 « اندیشیدن » ، نیز در فرهنگ ایران ، گستردن و صورت  
 دادن ( دیسیدن ) آنچه در یک تجربه یا تخم ( اند ) نهفته است

، میباشد . هر اندیشه ای ، در درون تاریک خود ، غنای نهفته دارد . اندیشه ، دارنده یک مشت معلومات موجود در خود نیست ، که ما آنرا بفهمیم و بیاموزیم و بپذیریم یا رد کنیم . خرد به هر چه برخورد ، میکوشد آنچه بالقوه در آن، نهفته است بیرون آورد و بگسترده و غنای آنرا فاش سازد . اندیشیدن این نیست که انسان ، چیزی را بخواند و بدان اکتفا کند که « آنچه در آنجا حی و حاضر و موجود و روشن است » ، دریابد و بپذیرد و یارد کند . اندیشیدن، فهمیدن و آموختن آن معلومات موجود و روشن ، و بیادسپردن آن نیست ، بلکه کوشش برای گسترده غنای نهفته و ناشناخته و تازه در آنست . مادر خواندن حافظ و زرتشت و اقلاتون و نتیجه و هگل و مولوی ، هنگامی « میاندیشیم » که اینجا و آنجا ، تجربه ها یا بینشهای آذرخشی را بیابیم که تخم هائی هستند که بالقوه ، غنی و سرشار هستند و آبستن به آینده و تازگی هستند . اندیشیدن ، فهمیدن و تکرار معلومات گذشته نیست . این اندیشیدن نیست . اندیشیدن ، آنست که در آنها « ایده هائی را بیابیم » که آبستن به افکاری ناشناس و تازه هستند که میتوان زایانید و گسترده . اندیشیدنی که فقط « معلومات موجود و روشن » را در آنها میفهمد و میآموزد و تکرار میکند ، به ناتوانی و فقر خود ، به بی اصالت بودن خود گواهی میدهد . اندیشیدن ، اصالت خود را در سرچشمه تازه شدن ، می یابد . هر اندیشه ای برای آنکه میاندیشد، تخمیست تاریک که از آن میتوان ، اندیشه های نوین و تازه ، گسترده و بدان صورت داد . اندیشیدن در افکار و تجربیات کهن ، دادن امکانات به بروز اصالت ( سرچشمگی ) خود هست . ما در حافظ و مولوی و اقلاتون و زرتشت و فردوسی و نتیجه ... بسراغ معلومات موجود و حی و حاضر و روشن نمیرویم . این

اندیشیدن نیست . اندیشیدن ، هرفکری از گذشته را ، « تخمی = اندی » میداند که آستن به غنای نهفته ایست و میخواهد اصالت خود را ( سرچشمگی ) در آن واقعیت بدهد . این تجربه از « اندیشیدن » را ما دیگر نداریم . ما در خواندن ، فقط به فکر « یادگرفتن آنچه در آن روشن و موجود » میباشد هستیم . علت نیز آنست که در اندیشیدن ، ناتوانیم . ما فقط دنبال « خوشه چینی » میرویم تا در انبار فکر و حافظه خود ، گردآوریم . این عمل ، از خردورزی و اندیشیدن ، فاصله دارد . این بیان ناتوانی اندیشیدن و « فقر وجودی » است . ولی اندیشیدن ، فوران اصالت و سرچشمگی خود در برخورد به اندیشه ها و تجربه هاست . در هر تجربه ای و اندیشه ای ، تخمهای آستن به غنا می یابد ، نه صندوق معلومات . در اثر این ناتوانی و بی اصالتی است که این فکر غلط، در مغز ما جا افتاده است که باید کل افکار خوب و نوین را یکجا در یک کتاب یا در یک شخص در گذشته ایران ، بیابیم ، تا بگوئیم ایران ، فرهنگی داشته است . البته این فکر غلط ، ریشه در قرآن و سایر کتب مقدسه دارد که ادعا میکنند که حاوی « بینش کل حقیقت » هستند . ولی فرهنگ ایران، درست بر ضد چنین ادعائی بوده است و هست . فکر خوب سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و حقوقی و ارزشهای لطیف اخلاقی، در روند تاریخ میرویند . اگر در عبارت بزرگمهر، با دیده ژرف بین اندیشیده شود ، میتوان به این بینش راه یافت که « کسی و کتابی و شخصی و آموزه ای » که حاوی « کل حقیقت » باشد نیست و نبوده است و نخواهد بود . « همه چیز را ، همگان دانند و همگان هنوز زاده نشده اند » . این اندیشه ریشه در فرهنگ ارتائی کهن ایران داشته است . هر انسانی ( مردم = مر + تخم ) ،

تخمی یا اصلیت که سرچشمه بینش و روشنائی دیگرگونگوناست . همگان ، سرچشمه بینش هستند ، نه یک کتاب ، نه یک آموزه ، نه یک دستگاه فلسفی و علمی ، نه یک خدا . ما نباید انتظار آن را داشته باشیم که در زرتشت و مولوی و حافظ و افلاتون و ارسطو و محمد و نیچه و مارکس و موسی و عیسی .... همه افکار خوب و همه ارزشهای اخلاقی یا اجتماعی و مردمی را بیابیم . این اندیشه غلطیست که بخواهیم حقایق را ، یکجا بسته بندی شده، مانند معلومات روشن، در تاریخ نزد متفکری یا پیامبری یا شخصی یا ملتی و قومی بیابیم . افکار و ارزشها ، در این مغزودران روان ، در رنگارنگی و تنوع روئیده اند و همیشه بطور تازه و نوین خواهند روئید . همگان هنوز زاده نشده اند و از آنها نیز بینشها و روشنی های تازه خواهد روئید . این روند رویش تازه به تازه و بازگذاشتن امکانات تازه روئی بینش به آیندگانست که باید به آن ارج گذاشت . اگر چنانچه موءمنان به ادیان، به کتابهای مقدسه خود نیز به همین دید، بنگرند ، و آنها را « جامع کل حقیقت و روشنی » ندانند ، بلکه « جایگاه رویش افکار و ارزشها در برهه ای از تاریخ » بدانند ، همه مشکلات اجتماعی و سیاسی و حقوقی و اقتصادی جهان حل میشوند.